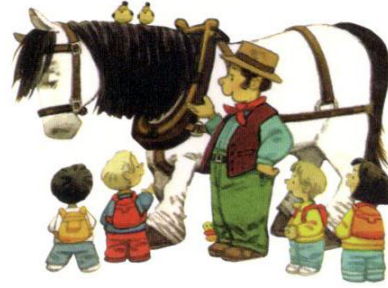


قطار و اسب

قطار و اسب



اینجا مزرعه درخت سیب است.

مزرعه مال خانواده بوت است. اینها خانم بوت و بچه هایش پویی و سم هستند.

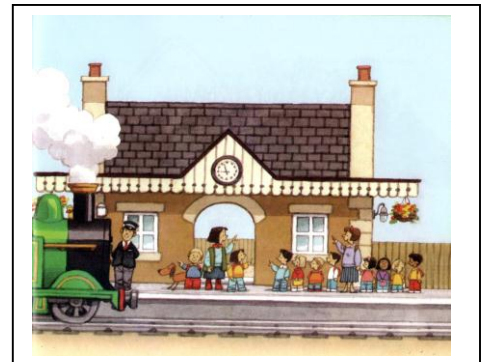


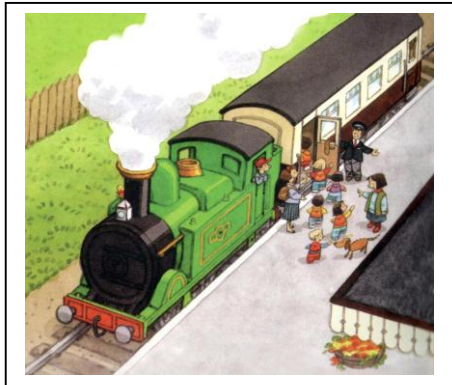
آن روز قرار بود، بچه ها به گردش علمی بروند.

خانم بوت، پویی و سم را همراهی کرد تا به ایستگاه قطار بروند.

مادر گفت: این هم معلمتان

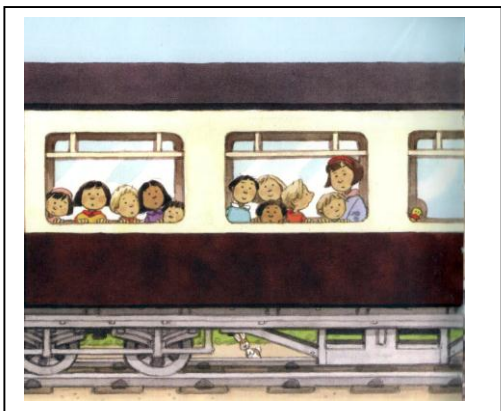
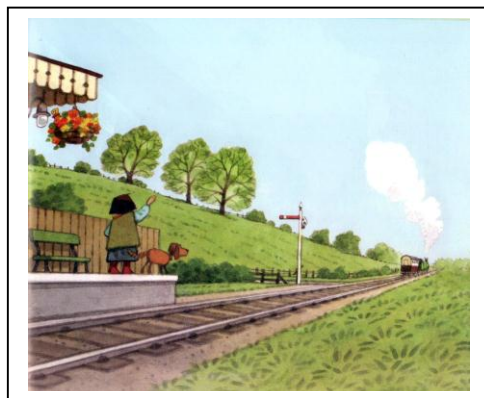
پویی گفت: و این هم قطار کهنه و عتیقه ما. همه چیز برای گردش علمی آماده است.





راننده قطار فریاد زد: همه سوار شوند!
بچه ها و معلمشان از پله واگن بالا رفتند و سوار شدند.
نگهبان در را بست و سوت زد.

خانم بوت، برای بچه هایش دست تکان داد و با
آنها خداحافظی کرد. قطار کمی دود بیرون داد و
آهسته روی خط آهن راه افتاد. رفت و رفت تا دور
دور شد.



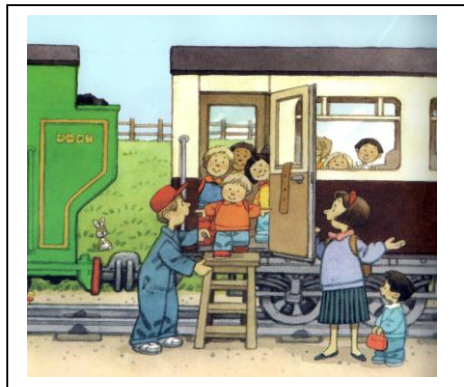
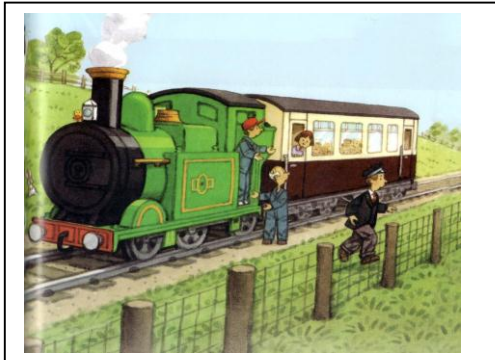
بچه ها جلوی پنجره های واگن ایستاده بودند و بیرون را
تماشا می کردند. سم گفت: من می توانم مزرعه آقای
کالسکه ران را ببینم. پویی گفت: ا ... پس چرا قطار
ایستاد؟!

موتور قطار خراب شده بود.

راننده قطار گفت: باید کسی را بفرستیم تا کمک بیاورد.

خیلی معطل نمی شوید.

نگهبان دوید تا کمک بیاورد.



راننده، نردبان را جلوی در گذاشت و گفت: بفرمایید.

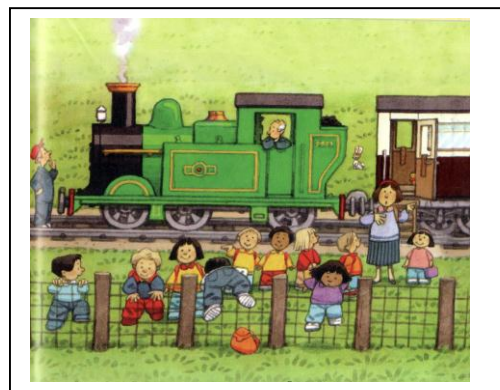
این هم نردبان! همه می توانند پیاده شوند. معلم گفت:

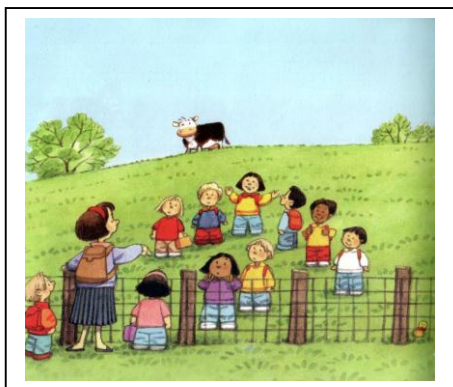
ما می توانیم همین جا گردش علمی کنیم.

سم گفت: بچه ها! بیایید برویم توی این مزرعه.

بچه ها به طرف پرچین دویدند تا از آن بالا بروند.

معلم فریاد زد: برگردید بچه ها! یک گاو نر وحشی آنجاست.



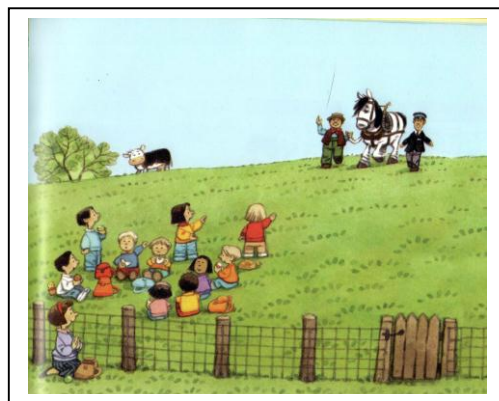


پویی گفت: نه آن گاو وحشی نیست. یک گاو خیلی ناز و دوست داشتنی است.

معلم گفت: خوب، باشد. برگردید اینجا!

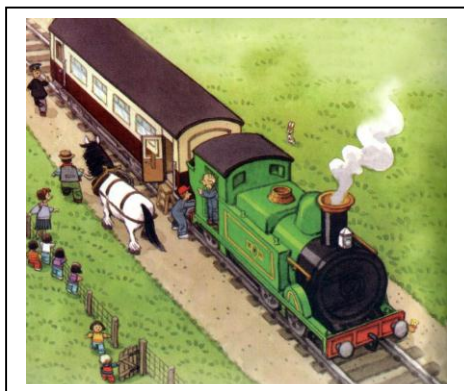
سم گفت: بچه ها نگاه کنید! کالسکه ران آمد. اسب قوی هیکلش را هم آورد.

معلم گفت: اسب به چه درد ما می خورد؟ ما به لوکوموتیو احتیاج داریم.



بچه ها ایستاده بودند و تماشا می کردند.

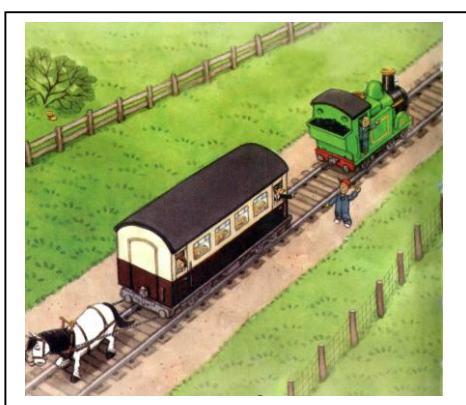
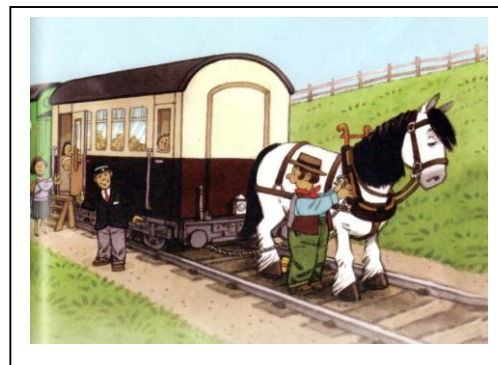
کالسکه ران، که با خودش طناب بلندی آورده بود، اسبش را تا واگن قطار جلو برد. راننده، واگن را از موتورش جدا کرد.



بچه ها دوباره به واگن برگشتند.

معلم گفت: خیلی زود، ما دوباره مجبور می شویم پیاده شویم.

کالسکه ران گفت: قهرمان آماده حرکت است.



- حرکت کن قهرمان!

اسب زور زد و زور زد. قطار خیلی آهسته شروع کرد به حرکت. کالسکه ران هم کنار اسبش راه می رفت.

بچه ها به ایستگاه رسیدند. آنها با لوکوموتیو رفتند و با اسب برگشتند. سم گفت: چه گردش علمی خوبی!

